

یاد احمد محمود

سید محمود سجادی



احمد محمود نویسنده بزرگ و چهره ارزشمند و درخشان داستان‌نویسی ایران، بی‌شک، پیشاهنگ نخله داستان‌نویسی جنوب ایران و یکی از قصه‌نویسانی است که «قصه جنوب» را ماندگار کرده است.

شاید کسانی بگویند قصه‌نویس، مثل هر هنرمند دیگری به تمام کشور تعلق دارد نه به یک منطقه مشخص جغرافیایی. بله، درست است اما باید گفت ضمن تایید این مطلب خصوصیات جغرافیایی، شرایط آب و هوایی، زبان و لهجه، ژئوپلتیک ویژه هر منطقه بی‌شک در کار هنری و ادبی هنرمند و نویسنده تاثیر می‌گذارد. همچنان که مثلا کلیدر محمود دولت‌آبادی و بسیاری دیگر از داستان‌های کوتاه و بلند این نویسنده پرآوازه به طور آشکاری رنگ و بوی خراسان و خراسانیان را دارد، یا نمایشنامه‌ها و قصه‌های محمود طیار و اکبرآبادی مشخصات نمایانگر خطه سبز و باران خیز و جنگلی شمال ایران هستند و علی‌محمد افغانی نویسنده‌ای کرمانشاهی. ادبیات و هنر اقلیمی و بومی واقعیتی است که به هیچ وجه نمی‌شود انکارش کرد اما هنرمند و نویسنده بزرگ و ماندنی آن است که از پوسته زمین و

سرزمین بیرون بزند و ذهن و تخیلات خوانندگان را بر اقالیم و مناطق را با خود شریک و سهیم سازد. به خصوص نویسنده می‌تواند پل ارتباطی مستحکم و اطمینان‌بخشی باشد بین خود و مردم سرزمینش با مخاطبان بی‌شمار دیگر در جاهای دیگر از کشور یا جهان. ابراهیم گلستان و سمین دانشور هر دو شیرازی هستند و هر دو هم از نویسندگان قدیمی و برجسته ایران که زبان ویژه خود را دارند.

ما در آثار این دو، فضای شیراز را به خوبی می‌بینیم. بخصوص در کارهای خانم دانشور که به رغم دوری چند دهه‌ای از شیراز و زندگی با جلال آل‌احمد تهرانی بچه پامنار و زندگی در

تهران همچنان جنبه شیرازی در آثارش دیده می‌شود از جمله شاهکارش «سووشون».
گلستان هم در آثار اولیه خود مثل «آذر، ماه آخر پاییز» همین حس نوستالژیک را به خواننده القا می‌کند. زبان شاعرانه‌ای در جوی و دیوار تشنه به خاطر سال‌ها کار در آبادان و رنگ و بوی آبادان و «بریم» و «بووارده» و «پالایشگاه» و بوی نفت و گاز و شرجی دارد.
هوشنگ گلشیری و کلباسی و برادران اخوت (احد و رحیم) هم مشخصاً خطوط داستانی نویسی بومی اصفهان را ترسیم می‌کنند.

گلشیری - نویسنده بزرگ فقید - با همه توسعه و توسعه کارش نویسنده‌ای اصفهانی است. شاهزاده احتجاج‌ش در اصفهان اتفاق می‌افتد و کارهای دیگرش.

احمد محمود که نام اصلی او احمد اعطا است متولد و بزرگ شده اهواز است. او از پدر و مادری دزفولی‌الاصل که پس از جنگ دوم جهانی به اهواز که امکانات کاری بیش‌تری داشت کوچیده بودند، به دنیا آمد.

پدرش بنا بود، مردی خوب و زحمتکش و معیل و پاک نهاد و دارای فکری روشن و منطبق با زمان.

احمد فرزند بزرگ آن‌ها بود. پس از او برادر دیگرش «محمود» که دبیر زیست‌شناسی یا علوم طبیعی دبیرستان‌های اهواز بود و خوشبختانه زنده است و در کنار خانواده‌اش در اهواز کماکان زندگی می‌کند. برادر سوم «ابوالقاسم» است که او هم بازنشسته یکی از شرکت‌های وابسته به صنعت نفت است و ساکن اهوار، برادر بعد، «محمد» بود کارمند سازمان آب و برق خوزستان که در اوایل جنگ شهید شده و داستان بلند «زمین سوخته» احمد محمود به انگیزه شهادت برادر و خوزستان در جنگ خونبار و شرایط سخت و طاقت‌فرسای دهه ۶۰ زادبومش نوشته شده و به برادر شهیدش، محمد، تقدیم نموده. برادر بعدی او «ماشاءالله» نام دارد که مهندس رشته کشاورزی گرایش باغبانی و فوق تخصص او نخل و خرما است و تالیفاتی هم در این زمینه دارد. من سال‌ها با او در مرکز تحقیقات کشاورزی خوزستان حشر و نشر داشتیم. برادر آخری، «محسن» است که حسابداری خوانده و او هم بازنشسته مرکز تحقیقات کشاورزی خوزستان است.

احمد محمود در اهواز درس خواند و از دبیرستان شاپور سابق (مصطفی خمینی فعلی) دیپلم علمی گرفت. دبیرستان که دو سال بعد از تولد او توسط شرکت نفت ایران و انگلیس در اهواز ساخته شد و به وزارت معارف (فرهنگ و سپس آموزش و پرورش) تحویل شد - او از همان ابتدا از شرایط دشوار کشور و مردم ناراضی بود. در همایش‌های حزبی اواخر دهه ۱۳۲۰ شرکت کرد، دستگیر شد و به زندان دژبان لشکر ۱۰ زرهی اهواز افتاد. می‌دانیم که این پروسه طولانی شد، پروسه سیاست و اعتراض و زندان و تبعید و شکنجه‌هایی که آن مرد عزیز از آن رهگذر دید. اواخر دهه ۳۰ از تبعید گناوه برگشته بود. داستان بلند و جذاب «داستان یک شهر» محصول این تبعید رنج بار اما پرتجربه است. ما جوان‌ها و نوجوان‌های آن موقع اهواز با احترام و توقیر به او نگاه می‌کردیم. به قول فروغ فرخ‌زاد که بعدها سرود:
هر کس ز تاریکی نمی‌ترسید / در چشم‌هایم قهرمانی بود.

احمد محمود از تاریکی و فضای تیره ظلم و جبر و زندان و زنجیر و بی‌عدالتی و نابرابری نترسیده و به خود و ملتش قول داده بود که در مقابل این مظالم و تباهی‌ها بایستد و شمع‌ی در تاریکی بی‌فروزد. شمع‌ی که کم‌کم به مشعلی تبدیل شد.

«مول» را به هزینه خود چاپ کرد. مجموعه چند قصه کوتاه اجتماعی بسیار جذاب و پرمعنی. ما نوجوان‌های آن موقع اهواز این کتاب را خریدیم و خواندیم و در دنیای رنگینی که او برایمان ساخته بود وارد شدیم. «بیهودگی» دومین مجموع قصه‌های کوتاه او بود که مانند کتاب اول، مضامین تند و پررنگ اجتماعی و مردم‌گرایانه داشت. سپس مجموعه داستان دیگری چاپ کرد با عنوان «دریا هنوز آرام است» و ما می‌دانستیم که مقصود او چیست. دریا نماد چه چیزی در آن سال‌ها - اواخر دهه سی شمسی - در اهواز نیش خیابان‌های پهلوی سابق (امام خمینی فعلی) و حافظ دکه کتابفروشی کوچکی علم شده بود که شخصی به نام رجبعلی بوستان آن را می‌گرداند. خودش کنار بساط کتابفروشی - کتاب‌های خوانده شده را می‌خرید و می‌ایستاد و کتاب‌های نو و دست دوم را می‌فروخت و ما که دانش‌آموز و کم‌پول بودیم، بیشتر مشتری کتاب‌های دست دومش بودیم.

آنجا پاتوق احمد محمود بود و احمد آقایی نویسنده دیگر اهوازی و چند نفر دیگر. من و محمد ایوبی که هم‌کلاس و هم‌سایه بودیم هر غروب یا عصر در کنار آن دکه دوست‌داشتنی می‌ایستادیم. احمد محمود همراه با برادر خانمش مرحوم حسن ناجی و نیز احمد آقایی آنجا می‌آمدند و ما خوشحال بودیم که می‌توانیم با احمد محمود، این نویسنده متعهد مردم دوست قهرمان حرف بزنیم.

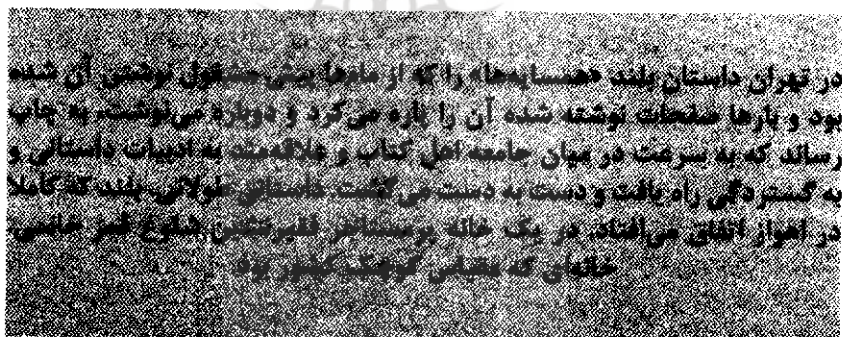
کم‌کم کار ما جدی‌تر شد به درخواست احمد محمود جلسه ادبی خوبی به وجود آمد که هفته‌ای یک شب در خانه یکی از اعضاء تشکیل می‌شد. چند جلسه آن در خانه ما بود - در اتاق من در خانه ۸۵ ساله‌مان در اهواز. همه دور هم می‌نشستیم ابتدا مسایلی ادبی و گاه تا حدودی سیاسی را احمد محمود برای ما می‌گفت سپس هر کس نوشته خود را می‌خواند. خود احمد محمود قصه‌هایش را، احمد آقایی هم قصه‌هایش را (همان نویسنده‌ای که مویه زال و طرغانی در باد را نوشت، نشریه‌نگار را تاسیس کرد و متأسفانه دو سال پیش در تهران بر اثر عارضه ناشی از آلودگی هوا درگذشت. من شعرهای نو خود را می‌خواندم و عبدالرضا قناد دزفولی غزل‌هایش را، محمد ایوبی قصه‌های کوتاهش را و روشن رامی سفرهایش را.

شاعری که او هم اهل اهواز بود - ایستگاه نظامیه - شاعر خوبی بود دو سه کتاب شعر هم چاپ کرد و دو سال پیش او هم درگذشت. متوجه اصلاحی طنزهای خود را می‌خواند، گاهی حبیب‌الله ریخته‌گر هم شعرهای قدمایی یا چهارپاره‌های پیوسته خود را می‌خواند. و کسان دیگری هم به طور نامرتب در جلسه شرکت می‌کردند.

اما این چند نفر که گفته شد به اضافه مرحوم حسن ناجی و کریم پرتو مرتبا در جلسات ما شرکت می‌کردند. روزی احمد محمود درخواست کرد که برای خودمان نشریه‌ای داشته باشیم. همه استقبال کردیم ولی پول نداشتیم یا بهتر بگوییم بسیار بی‌پول و مفلس بودیم. با مدیران دو روزنامه مهم محلی یعنی فریاد خوزستان به مدیریت مرحوم وکیل‌زاده ابراهیمی و نوای ملت

به مدیریت مرحوم سیدمصطفی طباطبایی جلفایی صحبت کردیم. نفر اول نپذیرفت. نفر دوم با شرایطی روی خوش نشان داد (با او همکاری هم داشتیم) نتیجتاً نشریه «جنگ جنوب» با مدیریت و سردبیری احمد محمود به ضمیمه نوای ملت منتشر شد. مورد استقبال وسیع و پرطیف جوانان ادب دوست و روشنفکر اهواز و شهرهای دیگر خوزستان بخصوص دزفول و آبادان و مسجد سلیمان قرار گرفت.

در همین سال‌ها، رجبعلی بوستان توانست مغازه‌ای نبش خیابان حافظ و کاوه بخرد و صدها کتاب ارزشمند ادبی و به طور کلی علوم انسانی را به علاقه‌مندان و کتابدوستان خوزستانی عرضه کند. ما هم پاتوق بهتر و جادارتری پیدا کردیم. هر روز عصر و غروب، احمد محمود و احمد آقایی و حسن ناجی با هم به آن پاتوق می‌آمدند. ما هم - جوان‌ترها - به آن جا می‌رفتیم. روی چهارپایه‌ای در مغازه یا بیرون آن می‌نشستیم و یا می‌ایستادیم. کتاب‌های جدید را قورق می‌کردیم. گاهی می‌خریدیم و بحث و فحص همچنان جریان داشت. بعد هم به سیره «مشائین» در خیابان راه می‌افتادیم و صحبت راجع به مسائل ادبی ادامه داشت و البته در همه این زمان‌ها احمد محمود برادر بزرگتر ما، معلم ما و راهنمای دلسوز ما بود. هرگز از وضع جزیمت «انا ولاغیری» صحبت نمی‌کرد. نظر خودش را می‌گفت و هرگز استبداد رای نداشت. شوخ طبع هم بود و نکات شیرین و نشاط‌آوری می‌گفت، مخصوصاً اگر حبیب‌اله ریخته‌گر (مرجان) هم در جمع بود.



بسیاری از نویسندگان و شاعران و اهل قلم تهران و شهرستان‌ها که به خوزستان و اهواز می‌آمدند - مخصوصاً در تعطیلات نوروزی برای یافتن احمد محمود نویسنده نامدار و محبوب خوزستانی یا افراد متعین دیگر به کتابفروشی بوستان مراجعه می‌کردند. در آن ایام آبادان هم از نظر ادبی و هنری - به خصوص در زمینه داستان نوشتن فعال بود. ناصر تقوایی که در آن دوران به عنوان کارگردانی صاحب مکتب مطرح نبود و بیشتر به قصه‌نویسی شهرت داشت همراه با تنی چند از شاعران و نویسندگان و مترجمان آن شهر و خرمشهر مجله‌ای علم کردند به نام «هنر و ادبیات جنوب» که به خجسته پرچم خاور میانه (روزنامه منتشره در آبادان) با مطالب و مقالات بسیار خوب و به قول معروف سطح بالای

ادبی کسانی چون:

خانم شهرنوش پارسى پور - نویسنده مشهور کنونی - که ساکن خرمشهر بود (دختر علی پارسى پور و کیل دادگستری خانم قاجاری مهربان که از «والا»های قاجار بود، عدنان غریفی که هم شعر می‌گفت هم داستان می‌نوشت و هم ترجمه می‌کرد و گویا اینک در خارج از کشور زندگی می‌کند و کارهای ادبی خود را ادامه می‌دهد. صفدر تقی‌زاده و زنده یاد محمدعلی صفریان مترجمان ارزنده ایرانی در شرکت نفت آبادان، واحد روابط عمومی کار می‌کردند. م. آزاد شاعر نام‌آور نوپرداز ایرانی هم در آن سال‌ها در دبیرستان‌های آبادان دبیر ادبیات بود و نیز حسن پستا (نویسنده و مترجم و پدر عروس اخوان ثالث) با این جمع در تهیه و تدوین مجله همکاری داشتند. بین گروه اهوازی و این گروه دوستی و رفاقت دلخواهی وجود داشت. نویسندگان جوان و با استعدادی از شهرهای دیگر خوزستان - بخصوص مسجد سلیمان - هر گاه که به اهواز می‌آمدند حتماً به ما سری می‌زدند و گاه در نشست‌های هفتگی ما شرکت می‌کردند که از آن عده چهره خوب و جوان نویسنده فقید مسجد سلیمانی منوچهر شفیایی را کاملاً به یاد دارم که قصه‌های کوتاه و شیرینش را می‌خواند و نیز بهرام حیدری نویسنده‌ای که اینک تقریباً در خارج کشور است و علی‌مراد فدائی‌نیا و هوشنگ چالنگی شاعر نوپرداز. به هر حال آن جمع و آن نشست واسطه العقد عده‌ای از اهل قلم خوزستان بود. دوستی من و شفیائی ادامه پیدا کرد تا به نظام رفت و از طریق سپاه دانش به روستای ثریا از دهستان سوسن شهرستان ایذه اعزام شد و من دوباره به دیدن او به همان روستا رفتم. یک بار هم او و علی‌مراد فدائی‌نیا نویسنده با استعداد و بیژن بحری را برای شعرخوانی به مسجد سلیمان دعوت کردند. هرگز آن شب خوب را که آخرهای شب به کنار شعله‌های آتش گاز رفتیم (خوزستان به آن‌ها بخار می‌گفت) و شعر خواندم و به شعرهای هوشنگ چالنگی دل سپردم فراموش نمی‌کنم و اصطلاح جالبی داشت که می‌گفت «برویم در شب گم شویم».

در آن سال‌ها سیروس مشفق شاعر جوان که برای راه‌اندازی یک سیستم جدید مخابراتی همراه با همکارانش به اهواز آمده بود در جمع ما حاضر می‌شد و مرتباً با هم سروکار داشتیم و شعرهای جدید خود را برای یکدیگر می‌خواندیم. من و او و ایوبی یک مجموعه شعر کوچک با همدیگر منتشر کردیم که آن را برایمان مرحوم فتحی در چاپخانه خودش - فردوسی - چاپ کرد و به سرعت عجیبی فروش رفت تا جایی که حتی خودمان نسخه‌ای از آن نداشتیم.

پارسال - خوشبختانه - دوست شاعر همشهری من «سیروس احمدی‌فر» نسخه‌ای از آن را با یک نسخه از کتاب دیگر «شعر جنوبی» - که آن را هم نداشتم به من امانت داد. به هر حال احمد محمود، در این سال‌ها قصه کوتاه می‌نوشت. در اوایل دهه چهل به تهران کوچ کرد. در آن جا هم دو مجموعه خوب «غریبه‌ها و پسرک بومی» و «زائری زیر باران» را منتشر کرد و شهرت او در ایران دامنه‌ای گسترده‌تر و مطلوب‌تر پیدا کرد. او در این کتاب‌ها همچنان نویسنده‌ای جنوبی است.

در تهران داستان بلند «همسایه‌ها» را که از ماه‌ها پیش مشغول نوشتن آن شده بود و بارها

صفحات نوشته شده آن را پاره می‌کرد و دوباره می‌نوشت، به چاپ رساند که به سرعت در میان جامعه اهل کتاب و علاقه‌مندان به ادبیات داستانی و به گسترده‌گی راه یافت و دست به دست می‌گشت. داستانی طولانی، بلند که کاملاً در اهواز اتفاق می‌افتاد. در یک خانه پرستاجر فقیرنشین شلوغ قمر خانمی. خانه‌ای که مقیاس کوچک کشور بود.

دیگر احمد محمود نویسنده‌ای مشهور، محبوب و پرخواننده، اما همچنان مهربان و متواضع بود. عاقبت توانست در هفت حوض نارمک خانه‌ای بخرد و در آن ساکن شود. خانه‌ای که دو پسر (بابک و سیامک و دو دخترش سارا و سارک) در آن رشد کردند و بزرگ شدند. خانه‌ای که در آن رمان‌های ارجمند خود «داستان یک شهر»، «مدار صفر درجه» و «درخت انجیر معابد» خود را نوشت. پشت آن میز کوچک چوبی در کنار همسری صبوری و نازنین که بی‌تردید در پرورش شخصیت ادبی همسر نقش فعال داشته است.

سال ۱۳۸۱ در اهواز برای او مجلس بزرگداشت مفصلی برگزار شد. خود، برادران، چهار فرزند، عروس‌ها، دامادها (برادران علاقه‌مند)، نوه‌ها، برادرزادگان و همه دوستان و دوستدارانش در آن شرکت کردند.

من هم در آن مجلس سخنرانی و به نویسنده بزرگ همشهری ادای احترام نمودم. دکتر عطاءاله مهاجرانی - وزیر وقت ارشاد اسلامی - درباره این نویسنده سخن گفت و شخصیت والای ادبی او را ستود.

دو روز بعد او را به دزفول - شهر آباء و اجدادی - دعوت کردیم که همراه با همه اعضای خانواده جز همسرش که در تهران مانده بود، به دزفول آمدند. من و سایر اعضای «مجمع ادبی چهارشنبه» به استقبالش شتافتیم و سعی کردیم به او خوش بگذرد و ساعتی چند علیرغم بیماری و مشکلات جهاز تنفسی و خستگی راه - خوشحال بود که نوه‌اش رانندگی اتومبیل را به عهده داشته است ولی از نحوه تند راندن او شاکی بود) به پرسشهای دوستدارانش با حوصله تمام پاسخ گفت و برای آن مجمع ادبی - جمع چهارشنبه - و نیز مجمع شاهنامه‌خوانی اندیمشک آرزوی موفقیت کرد. عصر آن روز به مرکز تحقیقات کشاورزی صفی‌آباد که من در آن کار می‌کردم رفتم و زیر درخت انجیر معابدی که در مدخل مرکز است با او عکس گرفتیم. هنگام غروب به اهواز برگشت - در میان همان جمع دلسوز و حق‌شناس که او را همه جا همراهی کرده بودند. فردای آن روز به تهران برگشت و دریغاً که چند ماه بعد از دنیا رفت و اینک از او یادی سبز، نامی روشن و یادمان‌هایی پایدار و ستودنی به جا ماند.